

# آینده نظام جهانی سرمایه‌داری در دوره پس از جنگ سرد

ایمانوئل والرستین

ترجمه حمید احمدی

چکیده: ایمانوئل والرستین پایه‌گذار نظریه نظام جهانی (world system theory) در روابط بین‌الملل و از پیشگامان نظریه پردازی در توسعه است. مهم‌ترین اثر او یعنی *نظام جهانی مدرن (سرمایه‌داری)* در محافل آکادمیک جهان به نحو وسیعی خوانده شده و مورد نقد و بررسی قرار گرفته است. مقاله زیر یکی از تازه‌ترین نوشته‌های والرستین در مورد نظام جهانی سرمایه‌داری است. در این مقاله والرستین ضمن نگاه مختصری به گذشته نظام سرمایه‌داری جهانی، اینتولوژی لیبرالیسم و دوران سیطره آمریکا در نظام جهانی، آینده این نظام را پس از پایان جنگ سرد و با توجه به احتمالات نیم قرن آینده مورد بررسی قرار می‌دهد و به تشریح حرکت‌های ضد سیستمی در جهان معاصر می‌پردازد. والرستین این احتمال را می‌دهد که ممکن است در قرن آینده ما شاهد پایان دوره نظام جهانی سرمایه‌داری به عنوان یک نظام تاریخی و ظهور یک نظام تاریخی دیگر باشیم.

## مقدمه

امور مسلم و مطمئن در دوران پس از سال ۱۹۴۵، به ویژه در دو مورد به پایان رسیده است. (۱) ایالات متحده آمریکا بر اقتصاد جهانی سرمایه‌داری تسلط یافته و به کارآمدترین تولیدکننده جهانی و پررونق‌ترین کشور جهان تبدیل شد. این مسأله دیگر واقعیت ندارد. (۲) ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی در یک «جنگ سرد» تمام عیار و فراگیر، که همه روابط میان دولت‌ها را شکل می‌داد

درگیر شدند. دیگر جنگ سردی وجود ندارد. در واقع دیگر خبری از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نیست. برای این که بفهمیم این چه مسایلی در پی دارد، سه پیشینه مرتبط به هم را پیش روی داریم. پیشینه دوره سیطره آمریکا از سال ۱۹۴۵ تا سال ۱۹۹۰؛ پیشینه لیبرالیسم به عنوان ایدئولوژی مسلط نظام جهانی سرمایه‌داری از سال ۱۷۸۹ تا سال ۱۹۸۹؛ پیشینه سرمایه‌داری به عنوان یک نظام تاریخی که در سال ۱۴۵۰ شروع شد و شاید تا سال ۲۰۵۰ بیشتر به طول نیاچامد.

### سه پیشینه مرتبط به هم

داستان دوره سیطره ایالات متحده آسان‌ترین داستان برای بازگو کردن است. ایالات متحده آمریکا در پایان جنگ جهانی دوم خود را در یک موقعیت استثنایی یافت. نیروهای پایه‌ای اقتصادی آن از لحاظ فن آوری، رقابتی بودن، میزان سهم کمی تولید جهانی برای صد سال، از یک رشد با ثبات قوی‌تر برخوردار بود. جنگ جهانی دوم منجر به نابودی فیزیکی عظیمی در سراسر سرزمین‌های اروپایی و آسیایی شد، و بدین گونه تمام رقبای بالقوه اقتصادی آمریکا چه آنهایی که متحد آن بودند و چه آنهایی که طی جنگ با او دشمن بودند، از میان رفتند.

بدین ترتیب ایالات متحده آمریکا قادر شد یک نظم نوین جهانی یعنی صلح آمریکایی (Pax-Americana) را پس از بی‌نظمی طولانی در سال‌های ۴۵-۱۹۱۴ برقرار سازد. صلح آمریکایی دارای چهار ستون بود. اول بازسازی قدرت‌های عمده صنعتی نه تنها در میان متحدان قدیمی اش در اروپای غربی، بلکه دشمنان اخیرش یعنی آلمان و ژاپن. انگیزه آمریکا از این کار، چند جانبه بود. اقتصاد جهانی به ورود مجدد این کشورها چه به عنوان تولیدکنندگان عمده و چه به عنوان مصرف‌کنندگان عمده محصولات آمریکا نیاز داشت. ایالات متحده آمریکا برای حفظ نظم جهانی به شبکه‌ای از همکاران نیازمند بود. از نظر ایدئولوژیک، آمریکا به تبلیغ اندیشه «جهان آزاد» به عنوان یک جهان غنی و پررونق و نماد امیدواری و بنابراین نماد میان‌روی برای طبقه پایین‌تر جهان نیاز داشت.

دومین ستون، برقراری نوعی نظم و ترتیب با تنها قدرت نظامی جدی دیگر جهان، یعنی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود. اتحاد جماهیر شوروی یک رقیب ایدئولوژیک آشکار و به طور بالقوه یک قدرت در حال گسترش بود. در واقع برقراری این نظم و ترتیب بسیار آسان بود و بر آن اساس شوروی توانست یک منطقه امن برای خود (یعنی بلوک سوسیالیست) داشته باشد. برای معامله با شوروی چهار شرط عنوان شد: در اروپا صلح مطلق برقرار شود؛ دو بلوک از نظر

سرزمینی ثابت باقی بمانند؛ دو قدرت بزرگ جهانی حفظ نظم داخلی در بلوک‌های خود را به عهده داشته باشند؛ و بلوک سوسیالیست انتظار هیچ کمکی از آمریکا برای بازسازی خود نداشته باشد. البته مشاجرات پر سرو صدای زیادی میان آنها به وقوع پیوست، اما از آنجاکه هیچ کدامشان منجر به از بین بردن نظم و ترتیب فوق‌الذکر نشد، می‌توانیم فرض کنیم که هدف آنها بیشتر نمایشی بود. ستون سوم، وحدت داخلی آمریکا بود که بر محور قبول «مسئولیت» آمریکا در نظام جهانی یعنی ضد کمونیسم بودن در داخل و خارج و پایان دادن به تبعیض نژادی دور می‌زد. چهارمین ستون، مستعمره‌زدایی سیاسی آهسته جهان سوم و تلاش‌های آرام برای به اصطلاح توسعه اقتصادی آن بود. تأکید بر دو صفت «آهسته» و «آرام» بود.

اگر به پیشینه دوم یعنی به سال‌های ۱۷۸۹ تا ۱۹۸۹ بازگردیم، با شوک جغرافیایی-فرهنگی انقلاب فرانسه و دوره ناپلئونی پس از آن شروع می‌کنیم. انقلاب فرانسه بسیار کمتر از آنچه که ما معتقدیم فرانسه را تغییر داد، اما نظام جهانی را به طور اساسی دچار تغییر و تحول کرد. انقلاب فرانسه با تحمیل این عقیده که تحول سیاسی امری «طبیعی» است و «حاکمیت مردمی» مشروع‌کننده آن است، ذهنیت‌ها را تغییر داد. تلاش برای برخورد با این واقعیت جدید شکل خلق سه ایدئولوژی را به خود گرفت: محافظه‌کاری، لیبرالیسم و سوسیالیسم. اختلاف‌ظاهری آنها در نگرش‌شان نسبت به این تحولی طبیعی نهفته بود. محافظه‌کاران به آن مشکوک بودند و آرزو داشتند هرچه بیشتر روند آن را کند سازند، لیبرال‌ها مایل به مدیریت خردمندانه آن بودند، و سوسیالیست‌ها مشتاق بودند هرچه بیشتر روند آن را تسریع سازند. در نظریه هر سه ایدئولوژی بابتی علائگی و بی‌میلی به دولت می‌نگریستند. اما در عمل، هر سه ایدئولوژی دریافتند که به منظور رسیدن به اهداف خود ناچارند دولت را در برابر جامعه تقویت کنند. در پایان، هر سه ایدئولوژی بر محور برنامه لیبرال «اصلاح» نظم یافته‌که به وسیله «متخصصان» اجرا و مدیریت می‌شود با هم متحد شدند. محافظه‌کاران تبدیل به محافظه‌کاران لیبرال و سوسیالیست‌ها تبدیل به سوسیالیست‌های لیبرال شدند.

در قرن نوزدهم در اروپا، لیبرالیسم به دو اصلاح بزرگ دست زد: گسترش حق رای و خلق دولت رفاهی اجتماعی. تا سال ۱۹۱۴ هر دو اصلاح اجرا شده و یا در جریان بود و به عنوان اصلاحات مشروع در سراسر اروپای غربی و آمریکای شمالی به طور وسیعی پذیرفته شد. هدف این اصلاحات ادغام طبقات کارگر [در نظام] بود به گونه‌ای که خشم آنها را مهار کند اما کارکرد مداوم اقتصاد جهانی سرمایه‌داری را به خطر نیاندازد. این برنامه به دو دلیل، بسیار موفق از کار درآمد. اول این که دولت‌ها توانستند طبقات کارگر خود را پیرامون یک ناسیونالیسم دو جانبه بسیج کنند: یک

ناسیونالیسم درون اروپایی در داخل و برتری ناسیونالیستی «اروپاییان» بر مردم «عقب مانده» جهان. و دوم این که به دلیل استثمار گسترده پیرامون، هزینه های ناشی از دولت رفاهی اجتماعی بدون بروز اختلالات عظیم تحمل می شد.

جنگ جهانی اول نشانه آغاز یک مبارزه طولانی درون اروپایی میان آلمان و ایالات متحده آمریکا به عنوان قدرت هژمونیک جانشین بریتانیای کبیر بود. این جنگ با پیروزی آمریکا و هژمونی جهانی آن در سال ۱۹۴۵ به پایان رسید. جنگ جهانی اول همچنین نشانگر لحظه ای بود که مردم «پیرامون» تلاش خود را برای اعلام موجودیت علیه سلطه اروپا بر نظام جهانی آغاز کردند. آنچه ما امروز به آن مبارزه شمال - جنوب می گوئیم، در آن لحظه شکل گرفت. پاسخ ایدئولوژیک شمال به این واقعیت سیاسی نوین، «ویلسون گرایی» یا برنامه لیبرالی بود که در مقیاس جهانی به کار گرفته شد. ویلسون گرایی (wilsonianism) حق رأی برابر به دنیا و حق تعیین سرنوشت ملت ها را تقدیم کرد. و بیست و پنج سال بعد، روزولت حق برابر جهانی در داشتن دولت رفاهی اجتماعی را به آن افزود. این عبارت بود از برنامه توسعه اقتصادی جهان سوم که با «کمک» غرب صورت می گرفت. لنین گرایی (لنینیسم) که خود را به عنوان رقیب رادیکال ویلسون گرایی (ویلسونیسیم) مطرح ساخت، در حقیقت نسخه دوم آن بود. ضد امپریالیسم گری همان حق تعیین سرنوشت (خود گردانی) بود که به هیأت لفاظی گری رادیکال تری در آمده بود. ساختن سوسیالیسم همان توسعه اقتصادی جهان سوم بود که پوشش لفاظی گری رادیکال تری به خود گرفته بود. یکی از دلایلی که [توافق] «یالتا» امکان پذیر شد، آن بود که برخلاف شعارهای رسمی، فرق چندانی میان برنامه های ویلسون و لنین وجود نداشت.

در گرماگرم هژمونی آمریکا پس از ۱۹۴۵، این لیبرالیسم جهانی نیز فوق العاده موفق به نظر می رسید. استعمار زدایی آسیا و آفریقا بسیار سریع و بیشتر با آرامش نسبی صورت گرفت. «جنبش های آزادی بخش ملی» سرشار از امید به آینده بودند. سازمان ملل متحد، دهه ۱۹۷۰ را «دهه توسعه» نام نهاد. اما برای تکرار موفقیت قرن نوزدهمی لیبرالیسم در داخل اروپا به مقیاسی جهانی در قرن بیستم، یک کمبود اساسی وجود داشت. و آن این که برای جهان سوم، جهان سومی وجود نداشت. نه می شد «میهن پرستی» جهان سوم را علیه یک «جهان سوم» بسیج کرد و نه روی درآمدی حساب کرد که از استثمار یک «پیرامون» برای پرداخت هزینه دولت رفاهی اجتماعی به دست می آمد. مهار کردن طبقات کارگر که در اروپا این همه موفق از کار درآمده بود، در سطح جهانی توهمی بیش نبود.

اگر اکنون به پیشینه سوم، یعنی از سال ۱۴۵۰ تا امروز برگردیم، شاهد یک «داستان موفق» سوم خواهیم بود و آن سرمایه‌داری به عنوان یک نظام تاریخی است. ماهیت و علت وجودی سرمایه‌داری انباشت بی‌پایان سرمایه است.

این نظام تاریخی که به آهستگی و با ثبات ساخته شده بود، اما موفقیت‌های چشمگیری داشت. این نظام یک توسعه دایمی فن آوری را به ارمغان آورد که باعث رشد باور نکردنی تولید جهانی و جمعیت جهان شده است. نظام جهانی سرمایه‌داری قادر شد از پایگاه اولیه خود در اروپا توسعه یابد و با در برگرفتن تمامی جهان، نظام‌های تاریخی دیگر را از گیتی محو کند. این نظام یک چهارچوب سیاسی دولت - ملت‌های برخوردار از «حاکمیت» در داخل یک نظام دولت‌های در حال کنش [با یکدیگر] ایجاد کرد که به منظور انباشت حداکثر سرمایه به دولت میزان قدرت لازم در برابر بازار را اعطا می‌کرد. نظام جهانی سرمایه‌داری، نظام پیچیده‌ای از پاداش کار، با ترکیب اشکال مزدی و غیر مزدی به وجود آورد تا بدین وسیله هزینه‌های کار جهانی را در سطح پایین نگاه دارد اما انگیزه‌هایی برای کارایی ارابه دهد. نظام جهانی سرمایه‌داری باور به تفوق مردان (sexism) و نژاد پرستی را نهادینه کرده است و باعث این سلسله مراتب نیروی کاری شده است که خود از نظر سیاسی خود را حفظ می‌کند.

سرمایه‌داری یک نظام پویا بوده است. این نظام نه براساس یک توازن با ثبات بلکه براساس الگویی از چرخش‌های دوری استوار شده است که در آن «روحیات حیوانی» طبقات سرمایه‌دار در پی تأمین منافع خود، به طور منظم و اجتناب ناپذیر بحران‌های کوچک تولید اضافی به وجود می‌آورند که به سقوط و رکود در اقتصاد جهانی منجر می‌شود. این در واقع برای نظام بسیار جنبه کارکردی دارد، چون تولیدکنندگان ضعیف را از میدان به در کرده توان طبقه کارگر را محدود می‌کند تا نتوانند دعاوی خود برای برخورداری از پاداش بیشتر را تحقق ببخشند.

با این همه در این نظام تاریخی، همانند همه نظام‌های تاریخی، تناقضاتی وجود دارد. پویایی نظام محتاج به گسترش مکانی سرمایه است؛ و این به پایان محدوده خود رسیده است. پویایی نظام نیازمند به انتقال هزینه‌ها به خارج (Externalization of Costs) توسط تولیدکنندگان فردی است؛ این نیز به پایان محدوده‌های خود نزدیک است. پویایی نظام به پرولتاریایی کردن دایم اما هرچند آهسته طبقات کارگر جهان نیازمند است؛ اما پرولتاریایی کردن از نقطه نظر سرمایه‌داران یک فرایند منفی است، چون هزینه‌های کار را افزایش می‌دهد و خطرات سیاسی به وجود می‌آورد. لیبرالیسم به عنوان یک ایدئولوژی وسیله مؤثری برای مهار ناآرامی و «دموکراتیزه کردن» بود، اما به مرور زمان و

به طور اجتناب ناپذیر فشار و بار عظیمی بر دوش بودجه‌های دولت گذاشته و هرمی از قرضه عمومی ایجاد کرده است که کارکرد با ثبات نظام را تهدید می‌کند.

### دوران انتقالی کنونی

سال‌های آخر دهه ۱۹۶۰ از بسیاری جهات یک نقطه عطف بود. این سال‌ها آغاز رکودی بود که به توسعه شکفت انگیز مرحله الف ادوار اقتصادی کندراتیپ (Kondratiepp A-phase) (دوره رشد) پس از سال ۱۹۴۵ پایان داد. دلیل عمده اقتصادی این امر آشکار بود. بهبود شکفت انگیز اقتصادی اروپای غربی و ژاپن به اضافه توسعه اقتصادی جهان سوم منجر به افزایش عظیمی در توانمندی‌های تولیدی سودمندترین صنایع سابق (فولاد، اتومبیل، الکترونیک، و غیره) شد که سقوط بهره‌وری را به دنبال آورد. از آن زمان به بعد، ما در مرحله ب کندراتیپ (Kondratiepp B-phase) (مرحله رکود) زندگی کرده‌ایم. آنچه اتفاق افتاد همانی است که همیشه در مراحل ب رخ می‌دهد: یعنی رقابت ظریف و شدید میان میان قدرت‌های محوری در یک موقعیت انقباضی (Contraction) که هر یک سعی دارد سود خود را به زیان دیگران به حداکثر رساند، و نرخ بیکاری خود را در حداقل نگاه دارد؛ یعنی تغییر سرمایه از سودجویی در تولید به سودجویی در معاملات و ساخت و پرداخت‌های مالی؛ یعنی اعمال فشار بر موازنه پرداخت‌های دولت که خود منجر به بحران‌های بدهی (جهان سوم، بلوک سوسیالیست سابق و ایالات متحده آمریکا) می‌شود. در سطح جهانی یک جابه‌جایی تولیدی رخ داده است. یک جستجوی شدید و فشرده برای ابداعات تولیدی جدید صورت گرفته است که می‌تواند از اساس ظهور شبه انحصارات آینده باشد. همانند همه مراحل ب تأثیرات رکود به طور یکسان احساس نشده است؛ برخی عملکرد بهتری از دیگران داشته‌اند. در این رکود داستان موفقیت‌های نسبی از آن ژاپن و «اژدهاها»ی آسیای شرقی، که به هم مرتبط هستند، بوده است.

در ضمن، در سال ۱۹۶۸ یک انقلاب جهانی آغاز شد که اکنون مشخص است انقلابی علیه لیبرالیسم به عنوان ایدئولوژی مسلط نظام جهانی بود. به نظر می‌رسد که در آن زمان، ناآرامی اجتماعی که در سراسر جهان - فرانسه و آلمان، آمریکا و ژاپن، چکسلواکی، و چین، هند و مکزیک - به وقوع پیوست در همه جا دو جلوه مشترک داشت: ۱- مخالفت با هژمونی آمریکا در نظام جهانی و فروپاشی شوروی؛ ۲- تقبیح به اصطلاح چپ قدیم (احزاب کمونیست، و سوسیال دموکرات، و جنبش‌های آزادی بخش ملی) به خاطر شریک جرم بودن با نیروهای مسلط. این طغیان سال ۱۹۶۸ در واقع با سرنگونی دولت‌های کمونیستی در اروپای شرقی و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

در سال‌های ۹۱-۱۹۸۹ به اوج خود رسید. امروزه از سال ۱۹۶۸ مشخص تر شده است که آن دو جلوه - یعنی مخالفت با هژمونی آمریکا و مخالفت با چپ قدیم در حقیقت یک موضوع واحد بیشتر نیستند و آن عبارت است از مخالفت با لیبرالیسم اصلاح طلب به عنوان توجیه عملکرد نظام جهانی.

دو تغییر و تحول اصلی در ژئوپولیتیک نظام جهانی در دهه ۱۹۷۰ و دهه ۱۹۸۰، سقوط قدرت نسبی ایالات متحده آمریکا و سرخوردگی بزرگ از توسعه‌گرایی در جهان سوم بوده است. اولین تغییر یک واقعه ادواری عادی است. قدرت اقتصادی جامعه اروپا و ژاپن از اواسط دهه ۱۹۶۰ به طور ثابت در حال صعود بوده است، و آمریکا نتوانسته است با آن هم‌اوردی کند. البته این پدیده معانی سیاسی و فرهنگی دارد. سیاست جهانی ایالات متحده آمریکا در طول بیست سال گذشته بر محور راه‌های کند ساختن این از دست دادن هژمونی آن هم از طریق اعمال فشار بر متحدانش دور می‌زده است. دومین تغییر و تحول به هیچ وجه یک واقعه ادواری نیست. این پدیده نشانگر شکست و سوسه اغوای لیبرالی و یلسوننی در نزد طبقات کارگر «پیرامون» است. سقوط «دولت‌گرایی» (Statism) چه در جهان سوم چه در بلوک سوسیالیستی سابق به معنی سقوط اصلاح طلبی لیبرال و بدین گونه فروریختن یکی از ستون‌های بسیار مهم مؤثر در ثبات نظام جهانی سرمایه‌داری است.

بدین ترتیب فروپاشی بلوک کمونیستی یک عقب نشینی و شکست مضاعف برای نظام جهانی است. این فروپاشی برای آمریکا یک فاجعه ژئوپولیتیک بود، چون تنها سلاح ایدئولوژیک ایالات متحده آمریکا را که می‌توانست با آن جامعه اروپا و ژاپن را از تعقیب اهداف مورد نظر خودشان باز دارد، از میان برده است. این امر برای اقتصاد جهان سرمایه‌داری به عنوان یک نظام تاریخی بیانگر آغاز یک بحران حاد است، چون توجیه لنینیستی وضع موجود را از بین می‌برد بدون این که توجیه مؤثر دیگری را به جای آن بنشانند.

### آینده نامطمئن

اکنون ما وارد دوران پسا آمریکایی (Post-American Era) و همچنین دوران پسا لیبرال (Post-Liberal Era) شده‌ایم. این حاکی از یک عصر بی‌نظمی، جهانی بزرگ و احتمالاً بزرگ‌تر از بی‌نظمی (آشفتگی) سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۴۵ است که از نظر حفظ نظام جهانی به عنوان یک ساختار ماندنی و پایدار از اهمیت بسیار بیشتری برخوردار می‌باشد. پس می‌توان در انتظار چه چیزی بود؟ از یک طرف، می‌توان انتظار داشت که اقتصاد جهانی سرمایه‌داری برای مدت کوتاهی، به

همان گونه که برای ۵۰ سال عمل کرده است، به عمل خود ادامه دهد. اما عمل کردن به این شیوه تنها بحران را تشدید خواهد کرد. هنگامی که سرانجام این مرحله ب کندر ایتف به پایان برسد (که این تنها پس از آخرین چرخش رکودی رخ خواهد داد) ما همانند گذشته وارد مرحله الف جدیدی خواهیم شد که در آن ژاپن، ایالات متحده آمریکا، و جامعه اروپا برای اعمال کنترل شبه انحصاری بر صنایع مهم جدید به مبارزه خواهند پرداخت. ژاپن فرصت خوبی دارد که در رأس قرار گیرد، و احتمال دارد که برای رسیدن به این مرتبه با ایالات متحده آمریکا به عنوان یک شریک کوچکتر، یک اتحاد اقتصاد جهانی (A world economic alliance) تشکیل دهد. در این عصر جدید رونق و شکوه، مناطق عمده جدید توسعه و گسترش اقتصادی برای گروه بندی ژاپن - آمریکا چین و برای جامعه اروپا روسیه خواهد بود. بقیه مناطق پیرامونی از فواید موجود به میزان زیادی محروم خواهند شد، و قطب بندی ثروت جهان همانند قطب بندی رشد جمعیت به طور حادتری تشدید خواهد شد.

مشکل دیگر این است که سقوط لیبرالیسم و یلسونی در سطح جهانی به سقوط ایمان به «دولت» به عنوان کانون محوری تحول و پیشرفت اجتماعی منجر شده است. این امر همچنین به مفهوم فروپاشی خوش بینی بلند مدت است، که مدتهای مدید یک عنصر سیاسی اساسی ثبات بخشنده در عملکرد نظام بوده است. ثروت قطب بندی شده بدون امیدواری، منجر به هراسی عمومی و جستجو برای ساختارهای امنیتی می شود. این ساختارها در سیاست های کسب هویت متجلی می شوند که معنی آنها مبهم اما نیروی آنها کاملاً آشکار است.

سه منبع آشکاری ثباتی عمده در نظام جهانی در عرض ۵۰ سال آینده وجود دارد. یکی از آنها رشد پدیده هایی است که من آن را گزینه [امام خمینی علیه السلام] می نامم. این انتخاب تأکید دولت های پیرامون بر «دیگر بودن تمام عیار» (total otherness) و رد قواعد «نظام بین الدولی» (Interstate system) و نیز هنجارهای جغرافیایی - فرهنگی حاکم بر نظام جهانی را نشان می دهد. این انتخاب خاص در حال حاضر به میزان زیادی در ایران مهار شده است، اما احتمال زیاد دارد که دولت های دیگر نیز (و نه تنها دولت های اسلامی) به آن توسل جویند. و چنانچه چند کشور به طور همزمان به این انتخاب دست بزنند مهار آن بسیار مشکل خواهد بود.

دومین منبع بی ثباتی چیزی است که من آن را گزینه صدام حسینی می نامم. این انتخاب عبارت است از به چالش طلبیدن نظامی سلطه شمال بر نظام جهانی. گرچه تلاش صدام حسین به شکست انجامید اما این کار در اثر بسیج نیروی خارق العاده ای که از سوی آمریکا صورت گرفت امکان پذیر



شد. به هیچ وجه روشن نیست که با گذشت دهه‌ها، این بسیج نیروها، به ویژه اگر تلاش‌های چندی از این‌گونه به طور هم‌زمان صورت گیرد، قابل تکرار باشد. قدرت نظامی آمریکا رو به کاهش خواهد گذاشت چون آمریکا چه از نظر مالی و چه سیاسی قادر به نگهداری و تقویت آن نیست. دولت‌های شمال در جستجوی یک جایگزین طولانی مدت هستند. اما هیچ جایگزینی در افق دیده نمی‌شود. به علاوه رقابت حاد اقتصادی و سیاسی میان قدرت‌های محور در طی شکوفایی آینده اقتصاد جهانی، ممکن است یک چنین همکاری نظامی را غیر ممکن سازد.

سومین منبع بی‌ثباتی حرکت وقفه‌ناپذیر انبوه مردم از جنوب به شمال، از جمله به ژاپن خواهد بود. قطب‌بندی رو به رشد ثروت و جمعیت، این حرکت را به گزینه‌ای تبدیل می‌کند که با هیچ میزان از گاردهای مرزی نمی‌توان آن را به طور موفقیت‌آمیزی کنترل کرد. نتیجه این پدیده بی‌ثباتی سیاسی داخلی در شمال خواهد بود که به طور مضاعف از نیروهای ضد مهاجر جناح راست و از درخواست‌های خود مهاجران برای کسب حقوق سیاسی (و نیز اقتصادی) ناشی خواهد شد؛ و همه اینها در زمینه‌ای صورت می‌گیرد که در آن همه‌گروه‌ها ایمان خود را به دولت به عنوان وسیله حل نابرابری‌های اجتماعی از دست خواهند داد.

این تصویری از اغتشاش جهانی است، اما لزوماً تصویری بدبینانه نیست. البته روشن است که این بی‌نظمی جهانی نمی‌تواند به طور نامحدودی ادامه یابد. باید راه‌حل‌های جدیدی برای آن پیدا کرد. این بدون شک به مفهوم خلق یک نظام تاریخی جدید به جای نظامی است که برای ۵۰۰ سال این همه کارآمد بوده است، اما به دلیل همین موفقیت‌هایش اکنون در حال فروپاشی است. بنابراین به انتخاب‌های تاریخی فراروی خود می‌رسیم. چه نوع نظام تاریخی جدیدی باید ساخت و چگونه؟ هیچ راهی برای پیش‌بینی نتیجه کار وجود ندارد. ما خود را در موقعیتی خواهیم یافت که دانشمندان امروزی آن را یک «شکاف به دور از توازن» (bifurcation far from equilibrium) نام نهاده‌اند که راه حل آن ذاتاً غیر قابل پیش‌بینی است، اما هر نوع مداخله‌ای در آن تأثیری بزرگ به جای می‌گذارد. بنابراین ما در موقعیتی هستیم که در آن «آزادی اراده» داریم. جهان سال ۲۰۵۰ جهانی است که ما خلق خواهیم کرد. ما نقشی اساسی در آن آفرینش خواهیم داشت. سیاست ۵۰ سال آینده سیاست این بازسازی نظام جهانی ما است.

### یادداشت‌ها

\* این مقاله ترجمه‌ای است از:

*Peace Research*, 3, 1, (1993), pp.1-6.

نظرات والرستین در این مقاله، به صورت گسترده‌تری در چند اثر زیر بیان شده است:

Giovanni Arrighi, Terence K.Hopkins and Immanuel Wallerstein, *Antisystemic movements*. (London: Verso 1989). Immanuel Wallerstein, *Geopolitics and Geoculture: Essays on the Changing World-System*, (Cambridge: Cambridge University Press, 1991).

Immanuel Wallerstein, "The Concept of National Development, 1917-1980: Elegy and Requiem" , pp. 79-88 in Gary Marks and Larry Diamond, eds; *Reexamining Democracy: Essays in Honor of Seymour Martin Lipset*,(Newbury Park, CA: Sage, 1992).

Immanuel Wallerstein, "The Collapse of Liberalism", pp. 96-110 in Ralph Miliband and Leo Panitch, eds; *Socialist Register 1992: New World Order?* (London: Merlin, 1992).

